

پرده‌هایی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۷ -

فکر نکنید که بی حساب حرف می‌زنم، من هر چند در زندگی خیلی بی بند و بار و در نوشته‌هایم گاهی سهل‌انگار بوده‌ام، اما درین مورد حرف‌هایم خیلی هم بی حساب نیست، شاید تعجب کنید که به قول مجله اشپیکل آلمانی، در سال ۱۹۷۰ دولت لیبی تنها تعداد ۱۱۰ شکاری بمب افکن میراژ به قیمت چهارصد میلیون دلار به فرانسه سفارش داده است که بتدریج و کم و بیش این میراژها تحویل می‌شود، البته لیبی این مرغان خوش پرواز را برای این نمی‌خواهد که لای پلوی شب عبید بگذارد، ولی باعث می‌شود که مردم ساحل سن، شبی را «میراژ پلو» بخورند.

یک مؤسسه سوئدی حساب کرده است که در همین چند سال اخیر، کشورهای کم‌رشد بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار وسائل دفاعی خریده‌اند و از آن‌میان تنها کشورهای عربی حدود ۱۱۹ درصد کل عواید خود را صرف خرید اسلحه و سرمایه‌گذاری دفاعی کرده‌اند.

این سلاحها تنها از کشورهای امریکا و اروپا صادر نمیشود، مسکو صاحب کبوتر صلح هم تاکنون ۱۵۰۰ کبوتر جت به دوستان خود داده است که مصر ۷۵۰ فروند (۱) و هند ۱۰ فروند و افغانستان ۵۷ فروند و عراق ۲۰۱ فروند و کوبا ۱۴۹ فروند و الجزایر ۱۲۲ فروند و سوریه ۱۱۰ فروند دریافت کرده‌اند و ارزش سلاحهایی که تنها در سال گذشته، شوروی به جمهوری متحده عرب داده بیش از دوهزار و پانصد میلیون دلار بوده است و چهار هزار کارشناس روسی بر محل مصرف این هدایا در آن کشورها نظارت دارند.

۱- این کلمه فروند هم از آن کلمات فرهنگستانی است که من معنی آن را نمی‌فهم باز اگر «پروند» بود نصف آن در باره هواپیما راه بجایی می‌برد که با کلمه پر و پرواز بستگی داشت، اما چه توان کرد، مردم قبول کرده‌اند و پسندیده‌اند و هر چه مورد قبول عام شد از قبول آن گزیری نیست. یک وقت مردم خیابان جنگل ساعی را که وزرای وقت برادرانه بین خود قسمت کردند به طعنه بنام «خیابان وزراء» نامیدند، حالا که این مسمی صورت رسمی یافته و همه جا بدین نام مشهور است و قبح آن هم از میان رفته و شاید روزگاری بگذرد و دیگر وزیری هم در آن نباشد، ولی مهر خیابان وزراء بر روی آن خواهد ماند. اگر یادتان باشد، مردم دانشکده الهیات امروز و معقول و منقول دبروز را یک وقتی «دانشکده شنگول و منگول» می‌گفتند و البته آن نیز طعنه بود، یک وقت یک نفر نامه ای به این دانشکده فرستاده بود به این عنوان: دانشکده شنگول و منگول، خدمت حجة الاسلام آقای . . .

نباید فراموش کرد که تنها يك هوا پیمای جنگی گاهی حدود ۱۰۰ میلیون تومان قیمت دارد ، و این آهنهای گرانتر ازطلای پی درپی به دریاها سرنگون می شوند و باید جای آنها را پر کرد، و این مصارف غیر از اتلاف سرمایه های جان مخلوق خداست که فی المثل در جنگ ۱۹۶۷ ، مصر تنها بیست هزار تن قربانی داده است . همه این حرفها برای این است که به قول روزنامه «لوموند» ، این ریگ های داغ سواحل خاورمیانه و خاور نزدیک بیش از ۶۰ درصد هیدروکربور (نفت) عالم را در زیر دامان خود نهفته داشته اند .

حالا تا حدودی روشن شد که ما مردم شرق چرا و چگونه اغلب « میراث استیک » و « کربور کباب » با « کوکتیل مولوتوف » صرف می کنیم ! و باز روشن شد که چرا و چگونه است که هیچوقت يك صلح پایدار درین سرزمینهای دلانگیز برقرار نمی شود و آسایش امنیت بدست نمی آید .

به هیچ حیلہ در آغوش در نمی آئی مگر ترا ز نسیم بهار ساخته اند
 علت تا حدودی روشن است ، هم اینها که میراث را به لیبی می دهند ، کشتی جنگی را هم با يك مانور ماهرانه به ساحل حریرف همسایه می رسانند و بعد می گویند سربازان اسرائیلی کشتیها را از بندر گاه مارسیل دزدیدند ! شما را بخدا حرف چقدر خنده دار است . اگر يك دانه آب نبات از يك فروشگاه پاریس کسی بردارد و پول آنرا ندهد هزار چشم الکترونیکی یا دختران آسمانی چشم متوجه او هستند و هزار آئینه کاراو را غمازی می کنند، آنوقت آیا باور کردنی است که چند ناو جنگی از يك بندر گاه مهم کم شود و کسی متوجه نشود؟

این روزها همه کشورهای اسلحه فروش با طرفین دعوا جنگ و گریز دارند و وقتی کسی را روئین تن می کنند، همیشه يك جای « تیر خور » برای او باقی می گذارند که همین يك جای « تیر خور » حتی آشیلها و زیگفریدها و اسفندیارها را از پا می اندازد .

همه روئین تنان چنین سر نوشتی داشته اند؛ آشیل قهرمان بزرگ یونان را در چشمه ای فرو کردند که روئین تن شود، هنگامی که خواستند او را به آب فرو کنند یا دوانگشت قوزک

←

مشرف شود . پستیچی نامه را راست برده و تحویل دانشکده داده بود ، چنانکه گوئی از نظر او این تسمیه رسمیت داشت که الاسماء تنزل من السماء . اصولا خود مردم بزرگترین و بهترین فرهنگستان هستند ، کلمات را آنقدر خوب انتخاب می کنند که محال است بشود بهتر از آن پیدا کرد ؛ مثلاً کلمه « سگدست » یا « هرزه گرد » در اتومبیل چیزهایی است که بفکر استادان لغت نمی رسد . يك روزد کثری به دکتر دیگری گفت امروزه گلدوزی، داشتم و بعد اصطلاحات فنی و پزشکی و اختصاصی آنرا با یکدیگر رد و بدل کردند ، معلوم شد دکتر جراح پلاستیک است و آنروز دختری را که پاک باخته بوده به حال اول برمی گردانده ، و این اصطلاح را اطباء برای آن عمل جراحی خاص بکار می برند ! گوئی درست مفهوم این شعر دریده شاعر خودمان در نظرشان بوده است :

سر بسته بسان چشمه سوزن تست

مستور گلی که پرده اش دامن تست

رسمی است که مخصوص گل گلشن تست

هر لحظه شکفتن و دگر غنچه شدن

حالا فرهنگستان اگر جرأت دارد بیاید و این اصطلاح را از زبان دکترها بردارد !

پای او را گرفتند و یکباره به سر او را در آب افکندند و بیرون کشیدند ، البته تمام بدنش روئین تن شد و تیر به هیچ جای او کارگر نمی شد مگر یک جا : همان قوزک پا و جای انگشتان آن که کسی او را در آب فرو کرده بود ! حریر از این نقطه ضعف خبر یافت و تیر خود را درست بر قوزک پای آشیل زد و تیر زهر آلود کار او را ساخت . به گمانم اینکه اروپائیهادر مثل می گویند « بر قوزک پایش لعنت ! » اشاره به این افسانه باشد .

زیگفرید - قهرمان افسانه ای قدیم آلمانها که خط معروف دفاعی زیگفرید بنام او نامیده شده بود نیز روئین تن بود ، او هم در چشمه ای که آدمی را روئین تن می ساخت آب تنی کرده بود ، منتهی هنگامی که لخت شد و خواست وارد چشمه شود در همان ساعت برگ درختی از شاخه افتاد و بر پشت او چسبید ، او داخل چشمه شد و سپس بیرون آمد ، درحالی که تمام بدنش روئین تن شده بود جز یک نقطه ، و آن نقطه جای همان برگ بر پشت او بود که متأسفانه درست مقابل قلبش قرار داشت و دشمن ازین نقطه ضعف او آگاهی یافت و بر پشت او تیر انداخت ، در نقطه ای که جای برگ بود و پیکان فرورفت و گذر کرد از مهره پشت او و بر قلبش نشست و زیگفرید را از پای در انداخت .

ما می دانیم که اسفندیار خودمان هم روئین تن بود و رستم به هر جای او تیر می انداخت کارگر نمی شد ، سیمرغ ، رستم را خبردار کرد که تنها چشم اسفندیار روئین تن نیست ، رستم ازین نقطه ضعف حریر آگاه شد و تیر بر چشم اسفندیار زد چنانکه همین یک تیر اسفندیار را از پای در افکند و رستم که قهرمان بی نظیر خود را از پای در آورده بود قهرمانانه شروع به رجز خوانی کرد که :

من از تو صد و شصت تیر خدنگ بخوردم ننالیدم از نام و ننگ

تو از زخم یک تیر چوب گزین نهادی سر خود به قرپوس زین ؟ (۱)
این دولت های بزرگ هم که دولت های کوچک را در چشمه سلاحهای افسانه ای خود روئین تن می کنند ، همیشه یک « قوزک پا » یا نقطه ضعف برای غلبه بر حریر باقی می گذارند و الا فی المثل موشکی که در مصر یا ژاپن جای گرفته باشد ولی فرمان آتش کردن آن در مسکو یا واشنگتن باشد ، معلوم است که چگونه صاحب خود را روئین تن می کند ؟ چه بسا که گاهی سر همین موشک ها از جهت « تل آویو » به طرف « قاهره » تغییر جهت دهد ! در روزگاران قدیم ارتش همیشه « وسیله » بود برای یک « هدف » که آن آسایش مخلوق باشد . فی المثل کورش و شاه اسماعیل وارد شیرازین وسیله استفاده کردند تا زمینه برای آسایش مردم در زمان داریوش و شاه عباس و انوشیروان آماده شد ، اما آنها که فقط هدفشان تقویت سپاهها باشد بدون آنکه آسایشی برای خلق پیدا شود ، مثل کسانی هستند که تمام عمر را به

۱- هر چند در افسانه های ما یاد نشده که چرا چشم اسفندیار روئین نبوده است ، اما به گمان من ، اسفندیار هم مثل سایر قهرمانان روئین تن در چشمه ای که دارای این خاصیت بود آب تنی کرده یا در کودکی او را در آن آب انداخته اند ، منتهی آدم چون از آب ترس دارد و هنگام آب تنی چشم خود را می بندد ، او نیز چشم خود را در آب بسته بود و بالنتیجه چشمش روئین نشده است ! و سیمرغ خبر داشته که نقطه ضعف اسفندیار در کجاست . شما فکر می کنید غیر ازین باشد ؟

تحصیل و فرا گرفتن « زبان خارجی » بگذرانند بدون این که ازین زبان فکری را منتقل سازند . زبان خارجه وسیله ای است برای آسختن و فرا گرفتن چیزهای دیگر و تساحد معینی باید وقت آدم را بگیرد نه تمام عمر را ، سپاه و ارتش هم وسیله ای است برای رفاه اقتصادی و امنیت و گشایش کار مردم ، اگر تمام بودجه ها صرف « وسیله » شود ، پس « هدف » کجا خواهد رفت ؟ جلال الدین خوارزمشاه که می گفت « من جهانگیرم نه جهاندار » مثل چنگیز و ناپلئون و هیتلر و آنیبال ، هدف را فدای وسیله کرده بود ، حتی نادرشاه خودمان هم که از دهلی تا تفلیس تاخت به « وسیله » بیش از هدف پرداخت . امروز هم وقتی می بینیم که در سال ۱۹۶۹ کشورهای ضعیف ۲۴۲۱ هواپیما و بیش از ۶۸۳ هلیکوپتر برای مقاصد نظامی خود می خرند ، و در ۱۹۶۸ بیست کشور غیر صنعتی ارتش خود را با موشک مجهز می سازند و حتی رئیس دیوان کشور آمریکا آشکارا می گوید که مبلغ ۷۰ میلیون دلاری که از طرف سازمان « خوراک برای صلح » در اختیار بعضی کشورها گذاشته شده صرف خرید اسلحه شده است (۱) درین صورت یا باید گفت که « خوراک صلح » « میراث پلوه » است ، یا اینکه باید قبول کرد که بسیاری از هدفها فدای وسیله شده است .

دلیل دارم : هم آنکه میراث به لیبی می دهد ، بر طبق روایت روزنامه فیگارو شماره (۸۲۲۰) ، آری هم او ، یعنی دولت فرانسه ، در سال ۱۹۶۷ (سال جنگ مصر و اسرائیل) مجموع رقم معاملات او با دولت اسرائیل ۳۲ میلیون و ششصد و شصت دلار بوده است و حال آنکه این رقم در سال ۱۹۷۰ (سال گذشته) به شصت میلیون و هشتصد و سی هزار دلار بالغ شده ، یعنی صد درصد معاملات او با اسرائیل افزایش یافته است .

شیطان می گوید آدم هم قول ناصر خسرو شود و بگوید :

خدایا راست گویم فتنه از تست	ولی از ترس نتوانم جبخیدن
لب و دندان ترکان ختا را	بدین خوبی نیاست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان	به دندان دست و لب باید گزیدن
پلنگان را دمی چنگال خوتریز	به آهو می دهی پای دویدن

حقیقت اینست که همه این کارها را کشوری کرده که مهد دموکراسی و آزادی لقب دارد و در زمان همان قهرمان بزرگی صورت گرفت که می گفت « هدف اصلی و اساسی ، انسان و آزادی او در جهان است » . (۲) اما متأسفانه باید گفت ، همه اینها آزادی را دوست دارند ولی برای خودشان و انسانیت را می خواهند منتهی درچار گوشه کشور خودشان ، و درین

۱- نقل از مجله اشپگل ، خواندنیها شماره ۴۲ سال ۳۱

۲- از یادداشتهای دو گل قهرمان فرانسه ، اما بهر حال همین فرانسه يك مجسمه برای مردم رومانی هدیه داده است که آن مجسمه را در پارک بزرگ وسط بخارست (شیتوماگرا Schitu Ma gurea) نصب کرده اند این مجسمه مادری را نشان میدهد که پیشانی فرزندش را که سر باز است و به جبهه می رود می بوسد ، در زیر آن نوشته شده است (هدیه مردم فداکار فرانسه به مردم رومانی ، یادگار جنگ بزرگ » . نمی دانم حرف ملا را باور کنیم یا دم خروس را ؟

میان قول آن سردار معروف از همه گیراتر و بی‌پیرایه‌تر است که خطاب به سربازان خود می‌گفت: «می‌خواهم يك چیز را خوب توی گوشه‌ایتان فرو کنید؛ با مردن در راه وطن نمی‌توان در جنگ پیروز شد. باید کاری کنید که سربازان دشمن در راه مملکت خودشان کشته شوند!» (۱)

در عالم سیاست این دل‌سوزی‌ها و انسان‌دوستی‌ها نوع پرستی‌ها و بعضی کاغذهای «فدایت شوم» که ازین و آن می‌رسد، بی‌مقصد نیست. ناپلئون به فتح‌علیشاه می‌نوشت که نادر مرد بزرگی بود، شما هم چنین و چنان هستید، معنی این کلمه آن نبود که او دلش برای ریش بلند فتح‌علیشاه تنگ شده بود، او می‌خواست با جلب نظر پادشاه ایران روسیه را در فشار بگذارد یا به سرزمین هند راه یابد، همه بازیهای سیاسی، صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی.

يك وقت سردار فاخر حکمت در قضایای حزب دموکرات اول (زمان جنگ بین‌المللی نخست رمضان ۱۳۳۵ ق) در شیراز نیمه‌یاغی شد و به قلعه کمارج پناه برد و قلعه را محکم کرد. فرمانفرما به حکومت فارس مأمور شد و وظیفه داشت بصورتی او را دستگیر کند و غائله را بخواباند... وقتی به شیراز رسید، يك «نامه فدایت شوم» به سردار فاخر نوشت که با این شعر شروع می‌شد:

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین
بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین
سپس اضافه کرده بود که شنیده‌ام به بیلاق رفته‌اید و حال آنکه من کمال احتیاج به مشورت شما دارم، بیائید تا کار شیراز را چنین و چنان کنیم و... .

هر کس جای سردار فاخر بود، همین شعر فتنه‌گر را که می‌دید فتنه‌گر را به زمین می‌گذاشت و مشتاقانه روبه‌شیراز می‌نهاد. اما سیاست خیلی بی‌چشم و روست. صوفیه مثلی دارند و می‌گویند المؤمن فطن، آدم درویش با همه درویش مسلکی باید چهار چشم داشته باشد: دوتا در پیشانی که پیش پایش را ببیند و دوتا در پشت سر که نامردانه پس‌گردنی نخورد!

من می‌گویم این روزها در سیاست و در رانندگی آدم باید چهار چشم داشته باشد، دوتا در پیشانی که دست اندازه‌های پیش‌پارا ببیند، و دوتا - جسارت است - در پشت ماتحت خود که کسی از عقب به او نماند! - به همین دلیل است که مردم سیاست مدار چرب‌زبانی و لطائف‌الحیل حریف را با همان حر به رفع و رجوع می‌کنند و تحت عنوان «احتراماً»، با کمال علاقه‌ای که به حسن مودت فیما بین دارم، یادداشت شما را قابل قبول نمی‌دانم حریف را با پنبه سر می‌برند و به قول ایرج:

سیاست پیشگان در هر لباسند
به خوبی یک‌دگر را می‌شناسند

سردار فاخر هم وقتی به قیافه خود می‌نگریست لابد به خود می‌گفت که این شعر «غنچه دهان من بیا...» ناظر به چه امری می‌تواند باشد؟ به همین سبب یکی دو روز در رفتن تملل کرد، که یکبار خیر دادند که سواران فرمانفرما قلعه کمارج را محاصره کرده‌اند بهر حال سردار ماند و دم دست نداد که به هیچ روی مضمون و مفهوم شعر را در خود صادق

نمی‌دید و دماغ بزرگ ، او را از مهلکه نجات داد و برای بار دوم هم ثابت شد که « اگر دماغ کلتوپاترا کمی کوچک تر بود حال دنیا غیر ازین بود که امروز هست ! »
اینکه بعضی اوقات ، نمایندگان دلسوز دولت‌های بزرگ صحبت از « خلع سلاح عمومی ، یا « منع آزمایش‌های اتمی » می‌کنند ، يك « دل خوش كنك » برای مردم جهان است و همان حکایت معروف که چرچیل سیاستمدار چهل سال قبل - وقتی که صحبت خلع سلاح بود - به میان آورد . روزنامه اطلاعات ۱۲ فروردین ماه ۱۳۱۱ شمسی می‌نویسد :

یکی از جراید لندن جریان یکی از جلسات کنفرانس خلع سلاح ژنو را بطرز جالب توجهی طبع نموده است از اینقرار : کمیته عمومی کنفرانس خلع سلاح پیشنهاد شوروی را در موضوع خلع سلاح کامل رد کرد ، نماینده اسپانیا (سنور مادریاکار) پیشنهاد کرد برای آنکه نقشه پیشنهادی روس بکلی از بین نرفته باشد آنرا با پیشنهاد انگلیس باید توأم ساخت و در طی نطق خود قصه شیرینی نقل کرد که همه را به خنده واداشت (مؤلف این قصه مستر وینستون چرچیل یکی از سیاسیون انگلیس می‌باشد) .

بر اساس قصه وینستون چرچیل ، ناطق کنفرانس خلع سلاح را به انجمن حیوانات تشبیه کرد و گفت : يك زمانی شیر و ببر و عقاب و گاو نر و خرس انجمن کردند و بمذاکرات پرداختند و قرار بر آن نهادند که همه خلع سلاح شوند تا زیان و ضرری از آنها به یکدیگر نرسد . شیر چشمانش را به عقاب دوخته و گفت اول باید بال و پر را کنار بگذاریم . عقاب گاو نر را طرف خطاب خود قرار داد و گفت باید شاخ را از بین ببریم . گاو نر ببر را طرف مکالمه خویش قرارداد و اظهار داشت باید چنگال را از میان برداریم !

در این موقع نماینده اسپانی نگاه خود را به نماینده روسیه دوخته و گفت : آنکس خرس ازجا برخاست و با این کلمات به مذاکرات خاتمه داد : « رفقا بیاید تمام این وسائل را بکلی از میان بردارید تا من همه شمارا در آغوش پر محبت خود جای دهم ! » نمایندگان همه بخنده درآمدند و لیتویف نیز خود از ته دل می‌خندید .

يك روز از کاخ بزرگ هنری مربوط به موگوزایا Mogosozia دیدن کردیم . این قصر متعلق به يك شاهزاده متنفذ قرن هفدهم میلادی بنام کانتاکوزینو بوده است و عجیب آنکه راهنمای ما يك استاد بنام کانتاکوزینو از احفاد همان شاهزادگان قرن هفدهم و هجدهم بود که در واقع این قصر متعلق به اجداد او بوده است .

دوطاوس خوش رنگ که در چمن های باغ می‌چمیدند مرا به یاد طاوسهای باغ‌های جهان آرای شیراز انداختند که ۲۶ سال پیش (۱۳۲۴ شمسی) آنها را دیده بودم . اطاقها و سالنهای بزرگ و ایوانها با ستونهای مرمرین خوش تراش و تا حدودی به سبک مشرق زمین ، آفتاب گیر و باصفا ساخته شده بود . تابلوهای نقاشی دیوارها و حتی در چوبی بزرگ متعلق به سال ۱۶۹۸ م آنرا هم چنان نگاهداشته بودند .

راهنمای ماضن توضیحات خود (جسارت است که این را باز گومی‌کنم) گفت این کاخها بر طبق رسوم اشراف آن روزگار ، مستراح نداشته است ! من خیلی تعجب کردم ، زیرا یکی از لازم ترین وسایل زندگی وجود مستراح در خانه است چندان که در بعضی نقاط - از جمله دهات کرمان - آنرا « ضروری » میگویند نه مستراح ! من این حرف را يك وقت

در باب کاخ و رسای هم شنیده بودم و توجیه آن برایم ممکن نبود، زیرا اینروزها نه تنها خانه ها این وسیله لازم را باید داشته باشند، بلکه گاهی اوقات در هر طبقه و در هر اطاق هم کار میگذارند و آنها که گاهی دچار فشار اندرون شده اند و مستراح اشغال بوده است خوب می دانند که چه گرفتاریهایی پیش می آید، و ساختمانهای جدید که سترجهای دوگانه و سه گانه دارند چقدر مایه آسایش است و من اگر جسارت نبود می گفتم که یکی از معانی « نعمتان مجهولتان » همین مستراح دوبله است و لا غیر!

راهنما به من توضیح داد که البته برای رفع احتیاج شاهزادگان و حتی مهمانان آنان، در هر اطاق يك صندلی وجود داشت که وسط نشیمن گاه آن سوراخ بزرگی بود، و شاهزاده ها وارباب متمکن وقتی احتیاج پیدا می کردند، پیشخدمتی آفتابه لگن را همراه می آورد وزیر آن صندلی می نهاد و آقا یا خانم کارش را تمام میکرد و پیشخدمت آنرا می برد!

چه خوش گفت: هذا ما جرك الی الرابعه، اگر همین کارها را آن شاهزادگان نمی کردند کارشان به این روزها نمی کشید. در واقع شعر شاعر ما، در مورد اینگونه پیشخدمتهای زیباروی مصداق می یابد، هر چند او آنرا برای آفتابه لگن سر سفره گفته است:

آفتابی و آفتابه بدست
باچنین دست، آفتابه، بدست...

خوشبختانه در تاریخ ما با همه زیروبالاهایی که دارد، از اینگونه کثافتکاریها کمتر دیده شده است. من فکر می کردم آن کار معروف ظل السلطان ابتکار خودش بود که اعتماد السلطنه از آن نام میبرد، ولی معلوم میشود او يك چیزی از اروپای قرن ۱۷ و ۱۸ شنیده بوده آنوقت می خواسته در قرن ۱۹ در ایران آنرا تقلید کند که با ریشخند تمام مواجه شده است. اعتماد السلطنه مینویسد:

و امروز شاهزاده [ظل السلطان] جور غربی ادرار فرمودند! پیشخدمتی گلدان در دست داشت، دکمه شلوار را در حضور من باز کردند، پیشخدمت باشی که به ابراهیم خلیل خان موسوم است احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهاد، شاهزاده ادرار کردند، همان پیشخدمت باشی آب ریخت، طهارت گرفت. خیلی من تعجب کردم که سالهاست در استانه شاه هستم، هرگز ازین اعمال ندیده ام! (۱)

گمان من آنست اینکه مستراحهای فرنگی - برخلاف مشرق - صورت يك نشیمنگاه دارد، در واقع تقلید از همان رسم صندلی اشرافی آن روزگار باشد.

این کاخ عظیم اکنون يك موزه هنری است و برای بازدید عموم اختصاص داده شده و اطراف آنرا دریاچه های خوش منظره فرا گرفته.

اصولا بعد از انقلاب رومانی، بیشتر کاخهای اختصاصی و پارکهای بورژواها و مالکین ثروتمند، تبدیل به موزه ها و گردشگاههای عمومی شده است و غیر از خانه های خدا - یعنی کلیساها - دیگر خانه اختصاصی بزرگ برای کسی نمیتوان یافت. این امر در کشورهای غیر کمونیست هم کم کم مصداق پیدا می کند، منتهی در آنجا بانکها معمولاً طبقات آسمان نخرایشان از مناره و صلیب کلیساها و مساجد بالاتر زده است، اما در رومانی، چون بانک متعدد نیست کلیسا همچنان سرفراز مانده: خدا یکی و پیغمبر یکی و یار یکی - **فاتمام**